

♦ املاتی بادان ♦

♦ جناب پروفیسر محترم دکتور فورال معظم ♦

(علیه بہاء اللہ الابہی)

مجلد اول

ای شخص محترم مفتون حقیقت * نامہ شما کہ ۲۸ جولای ۱۹۲۱ مؤرخ بود رسید * مضامین خوشی داشت و دلائل بر آن بود کہ الحمد للہ هنوز جوانی و تخری حقیقت مینمائی * قوای فکریہ شدید است و اکتشافات عقلیہ پدید * نامہ ٹیکہ دکتور فیشر مرقوم نموده بودم نسخ متعدده او منتشر است * و جمیع میدانند کہ در سنہ ۱۹۱۰ مرقوم کردیدہ * و از این نامہ گذشتہ نامہ های متعدده باین مضمون قبل از حرب مرقوم و در جریدہ کلیہ * سٹانفر انسپسکو نیز اشارہ فی باین مسائل کردیدہ * تاریخ ان جریدہ مسلم و معلوم * و همچنین ستایش فلاسفہ وسیع النظر در نطقی کہ در کلیہ داده شد در نہایت بلاغت * لهذا یک نسخہ از آن جریدہ در جوف این مکتوب ارسال میشود * تالیف آنجناب البتہ مفید است لهذا اگر چنانچہ مطبوع است از ہر یک نسخہ فی از برای ما ارسال دارید *

مقصد از طبیعیونی که عقائدشان در مسئله الوهیت ذکر
شد حزبی از طبیعیونی تنک نظر محسوس پرست است که بحواس
خمسه مقید و میزان ادراک نزدشان میزان حس است که محسوس را
محتوم شمردند و غیر محسوس را معدوم و یا مشبوه دانند حتی
وجود الوهیت را بکلی مضمون نکرند * مراد جمیع فلاسفه
عموما نیست همانست که عرقوم نموده ثی مقصود تنک نظران
طبیعیونند * اما فلاسفه الهیون نظیر سقراط و افلاطون و ارسطو
فی الحقیقه شایان احترام و مستحق نهایت ستایشند زیرا خدمات
فائده بعالم انسانی نموده اند * و همچنین فلاسفه طبیعیون متفنون
معتدل که خدمت کرده اند *

ما علم و حکمت را اساس ترقی عالم انسانی میدانیم و فلاسفه وسیع
النظر را ستایش مینمائیم * در روزنامه کلیه ساانفرانسیسکو
دقت نمائید تا حقیقت آشکار گردد *

اما قوای عقلیه از خصائص روح است نظیر شعاع که از
خصائص افتابست * اشعه افتاب در تجدد است ولیکن نفس
افتاب باقی و برقرار *

ملاحظه فرمائید که عقل انسانی در تزیاید و تناقص است
و شاید عقل بکلی زائل آرد ولیکن روح بر حالت واحده است
و عقل ظهورش منوط بسلامت جسم است * جسم سلیم عقل
سلیم دارد ولی روح مشروط بآن نه عقل بقوه روح ادراک

و تصور و تصرف دارد ولی روح قوه آزاد است * عقل بواسطه
 حسوسات ادراک معقولات کند و لکن روح طلوعات غیر
 محدوده دارد * عقل در دائره محدود است و روح غیر محدود *
 عقل ادراکات بواسطه قوای محسوسه دارد نظیر باصره
 و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه و لکن روح آزاد است چنانکه
 ملاحظه مینماید که در حالت یقظه و حالت خواب سیر و حرکت
 دارد شاید در عالم رؤیا حل مسئله بی از مسائل غامضه مینماید که
 در زمان بیداری مجهول بود * عقل بتعطیل حواس خمس از ادراک
 باز میماند و در حالت جنین و طفولیت عقل بکلی مفقود لکن
 روح در نهایت قوت *

باری دلائل بسیار است که بفقدان عقل قوه روح موجود
 فقط روح را مراتب و مقاماتی * روح جمادی و مسلم است که جماد
 روح دارد حیات دارد ولی باقتضای عالم جماد چنانکه در نزد
 طبیعیون نیز این سر مجهول مشهور شده که جمیع کائنات حیات
 دارند چنانکه در قرآن میفرماید کل شیء حی * و در عالم نبات نیز قوه
 نامیه و آن قوه نامیه روح است * و در عالم حیوان قوه حساسه
 است ولی در عالم انسان قوه محیطه است و در جمیع مراتب گذشته
 عقل مفقود و لکن روح را ظهور و بروز * قوه حساسه ادراک
 روح نماید و لکن قوه عاقله استدلال بوجود این نماید *
 و همچنین عقل استدلال بوجود یک حقیقت غیر مرئی نماید

که محیط بر کائنات است و در هر رتبه بی از مراتب ظهور و بروز
 دارد ولی حقیقتش فوق ادراک عقول چنانکه رتبه جماد ادراک
 حقیقت نبات و کمال نباتی را نماید و نبات ادراک حقیقت حیوانی را
 نتواند و حیوان ادراک حقیقت کاشفه انسان که محیط بر سایر
 اشیاست نتواند * حیوان اسیر طبیعت است و از قوانین و نواامیس
 طبیعت تجاوز نکند ولی در انسان قوه کاشفه ایست که محیط
 بر طبیعت است که قوانین طبیعت را در هم شکند * مثلاً جمیع
 جماد و نبات و حیوان اسیر طبیعتند * این افتاب باین عظمت
 چنان اسیر طبیعت است که هیچ اراده ندارد و از قوانین طبیعت
 سرموئی تجاوز نتواند * و همچنین سایر کائنات از جماد و نبات
 و حیوان هیچیک از نواامیس طبیعت تجاوز نتواند بلکه کل
 اسیر طبیعتند * ولی انسان هر چند جسمش اسیر طبیعت
 و لکن روح و عقلش آزاد و حاکم بر طبیعت *
 ملاحظه فرمائید که بحکم طبیعت انسان ذی روح متحرک
 خاک کی است اما روح و عقل انسان قانون طبیعت را میشکند
 مرغ میشود و در هوا پرواز میکند و بر صفحات دریا بکمال
 سرعت میتازد و چون ماهی در قعر دریا میرود و اکتشافات
 بحریه میکند * و این شکستی عظیم از برای قوانین طبیعت است
 و همچنین قوه کهربائی این قوه سرکش عاصی که کوه را میشکافد
 انسان این قوه را درز جاجه حبس مینماید و این خرق قانون

طبیعت است * و همچنین اصرار مکنونه طبیعت که بحکم
 طبیعت باید مخفی بماند انسان آن اصرار مکنونه طبیعت را
 کشف نماید و از چیز غیب بحیز شهود می آرد * و این نیز خرق
 قانون طبیعت است * و همچنین خواص اشیا از اصرار
 طبیعت است انسان او را کشف مینماید * و همچنین وقائع ماضیه
 که از عالم طبیعت مفقود شده و لکن انسان کشف مینماید *
 و همچنین وقائع آتیه را انسان باستدلال کشف مینماید * و حال
 آنکه هنوز در عالم طبیعت مفقود است و مخبره و مکشفه بقانون
 طبیعت محصور در مسافتات قریبه است و حال آنکه انسان بان
 قوه معنویه که کاشف حقایق اشیا است از شرق بغرب مخبره
 مینماید * این نیز خرق قانون طبیعت است * و همچنین بقانون
 طبیعت سایه زائل است ولی این سایه را انسان در آینه ثابت
 میکند و این خرق قانون طبیعت است * دقت نمائید که جمیع
 علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکتشافات کل از اصرار
 طبیعت بود و بقانون طبیعت باید مستور ماند ولی انسان بقوت
 کاشفه خرق قانون طبیعت کرده و این اصرار مکنونه را از حیز
 غیب بحیز شهود آورده و این خرق قانون طبیعت است *
 خلاصه آن قوه معنویه انسان که غیر مرئیست تیغ را از دست
 طبیعت میکبرد و بفرق طبیعت میزند و سایر کائنات باوجود
 نهایت عظمت از این کمالات محروم * انسان را قوه اراده و شعور

موجود و لکن طبیعت از آن محروم * طبیعت مجبورا است
 و انسان مختار و طبیعت بی شعور است و انسان با شعور طبیعت
 از حوادث ماضیه بی خبر و انسان با خبر طبیعت از وقایع آتی
 جاهل و انسان بقوه کاشفه عالم * طبیعت از خود خبر ندارد
 و انسان از هر چیز با خبر *

اگر نفسی تخطر نماید که انسان جزئی از عالم طبیعت است
 و چون جامع این کمالات است این کمالات جلوه‌ئی از عالم طبیعت است
 پس طبیعت واجد این کمالات است نه فاقد * در جواب کوئیم که
 جزء تابع کل است ممکن نیست که در جزء کمالاتی تحقق یابد
 که کل از آن محروم باشد و طبیعت عبارت از خواص و روابط
 ضروریه است که منبث از حقایق اشیا است و این حقایق کائنات
 هر چند در نهایت اختلاف است ولی در غایت ارتباط و این حقایق
 مختلفه را جهت جامعه‌ئی لازم که جمیع را ربط بیکدیگر دهد
 مثلا ارکان و اعضا و اجزا و عناصر انسان در نهایت اختلاف است
 ولی جهت جامعه‌ئی که آن تعبیر بروح انسانی میشود جمیع را
 بیکدیگر ربط میدهد که منتظما تعاون و تعاضد حاصل گردد
 و حرکت کل اعضا در تحت قوانین منتظمه که سبب بقای
 وجود است حصول یابد * اما جسم انسان از آن جهت جامعه
 بکلی بی خبر و حال آنکه باراده او منتظما وظیفه خود را ایفا
 مینماید *

اما فلاسفه بر دو قسمند از جمله سقراط حکیم که معتقد
 بوحدانیت الهیه و حیات روح بعد از موت بود چون رایش
 مخالف آراء عوام تنگ نظران بود لهذا ان حکیم ربانی را مسموم
 نمودند و جمیع حکمای الهی و اشخاص عاقل دانا چون در این
 کائنات نامتناهی نظر نمودند ملاحظه کردند که نتیجه این کون
 اعظم نامتناهی منتهی بعالم جماد شد و نتیجه عالم جماد بعالم نبات
 کشت و نتیجه عالم نبات عالم حیوان و نتیجه عالم حیوان عالم
 انسان * این کون نامتناهی باین عظمت و جلال نهایت نتیجه اش
 انسان شد و انسان ایامی چند در این نشئه انسانی بمن و آلام
 نامتناهی معذب و بعد متلاشی بی اثر و ثمر کشت * اگر اینست
 یقین است که این کون نامتناهی با جمیع کمالات منتهی بهدیان
 و لغو و بیهوده شده نه نتیجه و نه ثمری و نه بقا و نه اثری عبارت
 از هدیان میگردد * پس یقین کردند که چنین نیست این کارخانه
 پر عظمت باین شوکت محیر العقول و باین کمالات نامتناهی عاقبت
 منتهی باین هدیان نخواهد کشت * پس البته يك نشئه دیگر
 محقق است چنانکه نشئه عالم نبات از نشئه عالم انسانی
 بی خبر است مانیز از ان نشئه کبری که بعد از نشئه انسانیست
 بی اطلاع هستیم ولی عدم اطلاع دلیل بر عدم وجود نیست
 چنانکه عالم جماد از عالم انسان بکلی بی خبر و مستحیل الادراک
 ولی عدم ادراک دلیل بر عدم وجود نیست و دلائل قاطعه متعدده

موجود که این جهان بی پایان منتهی بحیات انسانی نکرده *
 اما حقیقت الوهیت فی الحقیقه مجرد است یعنی تجرد
 حقیقی و ادراک مستحیل زیرا آنچه بتصور انسان آید آن حقیقت
 محدوده است نه نامتناهی محاط است نه محیط و ادراک انسان
 فائق و محیط بر آن * و همچنین یقین است که تصورات انسانی
 حادث است نه قدیم و وجود ذهنی دارد نه وجود عینی و از این
 گذشته تفاوت مراتب در چیز حدوث مانع از ادراک است
 پس چگونه حادث حقیقت قدیمه را ادراک کند چنانکه گفتیم
 تفاوت مراتب در چیز حدوث مانع از ادراک است * جماد و نبات
 و حیوان از قوای عقلیه انسان که کشف حقایق اشیاست
 بی خبر است ولی انسان از جمیع این مراتب با خبر هر رتبه عالی
 محیط بر رتبه سفلی است و کشف حقیقت آن ولی رتبه دانی
 از رتبه عالی بی خبر و اطلاع مستحیل است لهذا انسان تصور
 حقیقت الوهیت نتواند ولی بقواعد عقلیه و نظریه و منطقیه
 و طلوعات فکریه و انکشافات وجدانیه معتقد بحضرت الوهیت
 میگردد و کشف فیوضات الهیه مینماید و یقین میکند که هر چند
 حقیقت الوهیت غیر مرئی است و وجود الوهیت غیر محسوس
 ولی ادله قاطعه الهیه حکم بوجود آن حقیقت غیر مرئی مینماید
 ولی آن حقیقت کما هی مجهول النعت است * مثلا ماده اثیری
 موجود ولی حقیقتش مجهول و باثارش محسوس حرارت و ضیاء

و کهر با تموجات اوست از این تموجات وجود ماده^۱ اثیریہ اثبات
 می‌کردد * ماچون در فیوضات الهیه نظر کنیم متیقن بوجود
 الوهیت گردیم * مثلاً ملاحظه مینمائیم که وجود کائنات عبارت
 از ترکیب عناصر مفرده است و عدم عبارت از تحلیل عناصر
 زیرا تحلیل سبب تفریق عناصر مفرده کردد پس چون نظر در
 ترکیب عناصر کنیم که از هر ترکیبی کائی تحقق یافته و کائنات
 نامتناهی است و معلول نامتناهی پس علت چگونه فانی *

و ترکیب محصور در سه قسم است لارابع له * ترکیب تصادفی
 و ترکیب التزامی و ترکیب ارادی * اما ترکیب عناصر کائنات
 یقین است که تصادفی نیست زیرا معلول بی علت تحقق نیابد
 و ترکیب التزامی نیز نیست زیرا ترکیب التزامی است که آن ترکیب
 از لوازم ضروریة اجزاء مترکبه باشد و لزوم ذاتی از هیچ شیء
 انفکاک نیابد نظیر نور که مظهر اشیا است و حرارت که سبب
 توسع عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتابست * در این
 صورت تحلیل هر ترکیب مستحیل زیرا لزوم ذاتی از هر کائی
 انفکاک نیابد * شق ثالث باقی ماند و آن ترکیب ارادیست که یک
 قوه غیر مرئیة فی که تعبیر بقدرت قدیمه میشود سبب ترکیب
 این عناصر است و از هر ترکیبی کائی موجود شده است اما صفات
 و کمالاتی از اراده و علم و قدرت و صفات قدیمه که از برای آن
 حقیقت لاهوتیه می‌شماریم این از مقتضیات مشاهده آثار وجود

در چیز شهود است نه کمالات حقیقی از حقیقت الوهیت که ادراک ممکن نیست * مثلا چون در کائنات ملاحظه نمائیم کمالات نامتناهی ادراک کنیم و کائنات در نهایت انتظام و کمال است گوئیم که ان قدرت قدیمه که تعلق بوجود این کائنات یافته البته جاهل نیست پس میگوئیم که عالم است و یقین است که عاجز نیست پس قدیر است و یقین است که فقیر نیست پس غنی است و یقین است که معدوم نیست پس موجود است * مقصود اینست که این نعوت و کمالاتی که از برای الحقیقت کلیه می شماریم مجرد بجهت سلب نقایص است نه ثبوت کمالاتی که در چیز ادراک انسانست لهذا میگوئیم که مجهول النعت است *

باری الحقیقت کلیه با جمیع نعوت و اوصافش که می شماریم مقدس و منزله از عقول و ادراکاتست ولی چون در این کون نامتناهی بنظر واسع ذات میکنیم ملاحظه مینمائیم که حرکت و متحرك بدون محرك مستحيل است و معلول بدون علت ممتنع و محال و هر کائنی از کائنات در تحت تاثیر مؤثرات عدیده تکون یافته و مستمرا مورد انفعالنند و ان مؤثرات نیز بتاثير مؤثراتی دیگر تحقق یابد مثلا نبات بفیض ابر نیسانی تحقق یابد و انبات شود ولی نفس ابر نیز در تحت تدبیر مؤثرات دیگر تحقق یابد و ان مؤثرات نیز در تحت تاثیر مؤثرات دیگر مثلا نبات و حیوان از عنصر ناری و از عنصر مائی که با اصطلاح فلاسفه این ایام اکسیجن و هیدروجن نشو

و نما نماید یعنی در تحت تربیت و تاثیر این دو مؤثر واقع * اما نفس
 این دو ماده در تحت تاثرات دیگر وجود یابد * و همچنین سائر
 کائنات از مؤثرات و متأثرات این تسلسل یابد و بطلان تسلسل
 واضح و مبرهن * پس لابد این مؤثرات و متأثرات منتهی بحی قدیر
 گردد که غنی مطلق و مقدس از مؤثرات است و آن حقیقت کلیه غیر
 محسوسه و غیر مرئی است و باید چنین باشد زیرا محیط است نه
 محاط و چنین اوصاف صفت معلول است نه علت * و چون دقت کنیم
 ملاحظه نمائیم که انسان مانند میکروب صغیر است که در میوه‌ای
 موجود آن میوه از شکوفه تحقق یافته و شکوفه از شجری ثابت
 شده و شجر از ماده سیالیه نشو و نما نموده و آن ماده سیالیه از خاک
 و آب تحقق یافته حالا چگونه این میکروب صغیر میتواند ادراک
 حقایق آن بوستان نماید و بیباغبان پی برد و حقیقت آن باغبان را
 ادراک کند * این واضح است که مستحیل است * ولی آن
 میکروب اگر هوشیار گردد احساس نماید که این باغ و بوستان
 و این شجره و شکوفه و ثمر بخودی خود باین انتظام و کمال تحقق
 نیابد * و همچنین انسان عاقل هوشیار یقین نماید که این کون
 نامتناهی باین عظمت و انتظام بنفسه تحقق نیافته * و همچنین قوای
 غیر مرئی در حیز امکان موجود * از جمله قوه اثیری چنانچه
 گذشت که غیر محسوسه و غیر مرئی است * ولی از آثارش
 یعنی موجات و اهتزازش ضیاء و حرارت و قوه کهربائی ظاهر

و آشکار شود * همچنین قوه نامیه و قوه حساسه و قوه عاقله
 و قوه متفکره و قوه حافظه و قوه واهمه و قوه کاشفه این قوای
 معنویه کل غیر مری و غیر محسوس ولی با آثار واضح و آشکار *
 و اما قوه غیر محدوده نفس محدود دلیل بر وجود غیر محدود
 است زیرا محدود البته بغیر محدود است اخته میشود چنانکه نفس عجز
 دلیل بر وجود قدرت است و نفس جهل دلیل بر وجود علم و نفس
 فقر دلیل بر وجود غنا * اگر غنائی نبود فقری نیز نبود اگر عالمی
 نبود جهلی نیز نبود اگر نوری نبود ظلمتی نیز نبود نفس ظلمت
 دلیل بر نور است زیرا ظلمت عدم نور است * اما طبیعت عبارت
 از خواص و روابط ضروریه است که منبث از حقایق اشیا است
 و این حقایق غیر متناهی هر چند در نهایت اختلاف است و از
 جهت در نهایت ائتلاف و غایت ارتباط * و چون نظر را وسعت
 دهی و بدقت ملاحظه شود یقین گردد هر حقیقتی از لوازم
 ضروریه سائر حقایق است * پس ارتباط و ائتلاف این حقایق
 مختلفه نامتناهی را جهت جامعیه بی لازم تاهر جزئی از اجزای
 کائنات و وظیفه خود را بنهایت انتظام ایفا نماید * مثلا در انسان
 ملاحظه کن و از جزء باید استدلال بکل کرد این اعضا و اجزای
 مختلفه هیکل انسانی ملاحظه کنید که چه قدر ارتباط
 و ائتلاف یکدیگر دارند هر جزئی از لوازم ضروریه سایر اجزا
 است و وظیفه مستقله دارد ولی جهت جامعیه که آن عقل است

جميع را بيكد يكر چنان ارتباط ميدهد كه وظيفه خود را
 منتظما ايفا مينمايند و تعاون و تعاضد و تفاعل حاصل ميكردد
 و حركت جميع در تحت قوانيني است كه از لوازم وجوديه است
 اگر در ان جهت جامعه كه مدير اين اجزا است خال و فتوري
 حاصل شود شبهه نيست كه اعضا و اجزاء منتظما از ايفاي وظائف
 خویش محروم مانند و هر چند از قوه جامعه هيكل انسان
 محسوس و مرئي نيست و حقيقتش مجهول لکن من حيث
 الآثار بكمال قوت ظاهر و باهر * پس ثابت و واضح شد كه اين
 كائنات نامتناهي در جهان باين عظمت هريك در ايفاي وظيفه
 خویش وقتي موفق گردند كه در تحت اداره حقيقت كليهي
 باشند تا اين جهان انتظام يابد * مثلا تفاعل و تعاضد و تعاون بين
 اجزای متراكبه وجود انسان مشهود و قابل انكار نيست ولي
 اين كفايت نكند بلكه جهت جامعه اي لازم دارد كه مدير
 و مدير اين اجزا است تا اين اجزای متراكبه با تعاون و تعاضد و تفاعل
 و ظايف لازمه خویش را در نهايت انتظام مجري دارند و شما الحمد
 لله واقفيد كه در بين جميع كائنات چه كلي و چه جزئي تفاعل و تعاضد
 مشهود و مشبوت است * اما در بين كائنات عظيمه تفاعل مثل
 آفتاب آشكار است و بين كائنات جزئيه هر چند تفاعل مجهول
 ولي جزء قياس بكمال كردد پس جميع اين تفاعلهاء مرتبط بقوه
 محيطه اي كه محور و مركز و مصدر و محرك اين تفاعلهاء است

مثلا چنانکه گفتیم تعاون و تعاضد در بین اجزای هیکل انسان
 مقرر و این اعضا و اجزا خدمت بمعوم اعضا و اجزای نماید * مثلا
 دست و پا و چشم و گوش و فکر و تصور معاونت بجمیع اعضا
 و اجزا مینماید ولی جمیع این تفاعلهای مرتبط بیک قوه غیر مرتبه
 محیطه ایست که این تفاعلهای منتظما حصول مییابد و آن قوه
 معنویه انسانست که عبارت از روح و عقل است و غیر مرتبی
 و همچنین در معامل و کارخانه ها ملاحظه نمائید که تفاعل بین جمیع
 آلات و ادوات است و بهم مرتبط ولی جمیع این روابط و تفاعل
 مرتبط بقوه عمومیه بی که محرک و محور و مصدر این تفاعلهایست
 و آن قوه بخار یا مهارت استاد است * پس معلوم و محقق شد که
 تفاعل و تعاضد و ارتباط بین کائنات در تحت اداره و اراده بیک
 قوه محرکه ایست که مصدر و محرک و محور تفاعل بین کائنات است
 و همچنین هر ترتیب و ترکیب که مرتب و منظم نیست او را
 ترکیب تصادفی گوئیم اما هر ترکیب و ترتیب که منظم و مرتب است
 و در ارتباط با یکدیگر بنهایت کمال است یعنی هر جزئی در
 موقع واقع و از لوازم ضروریه سایر اشیا است گوئیم این ترکیب
 از اراده و شعور ترتیب و ترکیب شده است البته این کائنات غیر
 متناهی و ترکیب این عناصر منفرد که منحل بصورت نامتناهی
 شده از حقیقتی صادر گشته که فاقد الشعور و مسلوب الاراده
 نیست این در نزد عقل واضح و مبرهن است جای انکار نیست

ولی مقصود این نیست که ان حقیقت کلیه را یا صفات او را
 ما ادراك نموده ایم نه حقیقت و نه صفات حقیقی او را هیچ یک
 ادراك نموده ایم ولی میگوئیم این کائنات نا متناهی و روابط
 ضروری و این ترکیب تام مکمل لا بد از مصدری صادر که
 فاقد الاراده و شعور نیست و این ترکیب نا متناهی که بصور
 نامتناهی منحل شده مبنی بر حکمت کلیه است این قضیه قابل
 الانکار نیست مگر نفسی که مجرد بعناد و الحاد و انکار معانی
 واضحه اشکار بر خیزد و حکم آیه مبارکه (صم بکم عمی فهم لا
 یرجعون) پیدا کند *

و اما مسئله اینکه قوای عقلیه و روح انسان یکی است
 قوای عقلیه از خصائص روح است نظیر قوه متخیله و نظیر قوه
 متفکره و قوه مدرکه که از خصائص حقیقت انسانست مثل
 شعاع آفتاب که از خصائص افتابست و همیگل انسانی مانند
 آئینه است و روح مانند آفتاب و قوای عقلیه مانند شعاع که از
 فیوضات افتابست و شعاع از آئینه شاید منقطع گردد و قابل
 انعکاس است ولی شعاع از آفتاب انعکاس ندارد *

باری مقصود اینست که عالم انسانی بالنسبه بعالم نبات ما وراء
 الطبیعه است و فی الحقیقه ما وراء الطبیعه نیست ولی بالنسبه
 بنبات حقیقت انسانی و قوه سمع و بصر ما وراء الطبیعه است
 و ادراك حقیقت انسان و ماهیت قوه عاقله از برای عالم نبات

مستحيل است * و همچنين از برای بشر ادراك حقيقت الوهيت و حقيقت نشئه حیات بعد از موت ممتنع و مستحيل * اما فیوضات حقيقت رحمانيت شامل جميع کائنات است و انسان بايد در فیوضات الهیه که من جمله روح است تفکر و تعمق نماید نه در حقيقت الوهيت اين انتهای ادراکات عالم انسانیست چنانچه از پیش گذشت * اين اوصاف و کمالاتی که از برای حقيقت الوهيت میسریم اين را از وجود و شهود کائنات اقتباس کرده ایم نه اینکه بحقيقت و کمالات الهیه پی برده ایم * اینکه میگوئیم حقيقت الوهيت مدرك و مختار است نه اينست که اراده و اختيار الوهيت را کشف نموده ایم بلکه اين را از فیوضات الوهيت که در حقائق اشیا جاوه نموده است اقتباس نموده ایم *

اما مسائل اجتماعیه مایعنی تعالیم حضرت بهاء الله که پنجاه سال پیش منتشر شده جامع جميع تعالیم است و واضح و مشهود است که نجات و فلاح بدون اين تعالیم از برای عالم انسانی مستحيل و ممتنع و محال و هر فرقه ای از عالم انسانی نهایت آمال خویش را در اين تعالیم آسمانی موجود و مشهود بیند * اين تعالیم مانند شجره است که میوه جميع اشجار در او موجود بنحو اکمل * مثلاً فیلسوفها مسائل اجتماعیه را بنحو اکمل در اين تعالیم آسمانی مشاهده مینمایند * و همچنين مسائل حکمیه بنحو اشرف که مقارن حقيقت است * و همچنين أهیل ادیان حقيقت دین را در اين

تعالیم آسمانی مشهور دامی بینند که بآدله قاطمه و حجت واضحه اثبات
 مینمایند که حقیقت علاج حقیقی علل و امراض هیئت عمومی عالم
 انسانیت * اگر این تعالیم عظیمه انتشار یابد هیئت اجتماعی عموم
 انسانی از جمیع مخاطرات و علل و امراض مزمنه نجات یابد *
 و همچنین مسئله اقتصادیهائی نهایت آرزوی عمال و منتهی مقصد
 احزاب اقتصاد است *

بالاختصار جمیع احزاب را بهره و نصیبی از تعالیم بهاء الله
 چون این تعالیم در کنائس در مساجد در سائر معابد ملل اختری
 حتی بوزنهای و کونفیشیوزیها و کلوب احزابها حتی مادیون اعلان
 کردد کل اعتراف نمایند که این تعالیم سبب حیات جدیدی از برای
 عالم انسانیت و علاج فوری جمیع امراض هیئت اجتماعی * ابد
 نفسی تنقید نتواند بلکه بمجرد استماع بطرب اید و اذعان با اهمیت
 این تعالیم نماید و گوید هذا هو الحق و ما بعد الحق الا الضلال المبين
 در آخر قول این چند کلمه هر قوم میشود و این از برای کل
 حجت و برهان قاطع است * تفکر در ان فرمائید که قوه
 اراده هر پادشاه مستغنی در ایام حیاتش نافذ است * و همچنین
 قوه اراده هر فیلسوفی در چند نفر از تلامذ در ایام حیاتش
 مؤثر * اما قوه روح القدس که در حقایق انبیا ظاهر و باهر است
 قوه اراده انبیا بدرجهائی که هزاران سال در یک ملت عظیمه
 نافذ و تاسیس خلق جدید مینماید * و عالم انسانی را از عالم سابق

بعالم دیگر نقل مینماید * ملاحظه نمائید که چه قوه ایست این قوه

خارق العاده است * و برهان کافی بر حقیقت آنست

و حجت بالغه بر قوت وحی است

وعلیک البها الأبهی

حیفاً ۲۱ سبتمبر ۱۹۲۱

﴿ عبد البها عباس ﴾

﴿ مصر بواسطه حضرت قاضی الفاضل جناب شیخ الدین افندی ﴾

(سپری ملاحظه فرمایند)

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

ای یار عزیز * نامه نای مورت فرح روحانی کردید

و مسرت وجدانی بخشید * معانی آهنگ رود و چنگ محبت الله بود

و دایل عقل و فرهنگ ونهی *

ای منجذب الی الله شکر کن خدا را که نائی حقیقی در

آن نای چنین دی دمید و چنین آهنگی حاصل کردید

از خدا خو ام که روز بروز از پرتو حقیقت

قاب منور گردد * و از نفحات قدس مشام

معتطر شود و آنا فآنا وله وانجذاب

یشتر آردد * و علیک التحیه و الثناء

﴿ ع ع ﴾